****

**دانشگاه بين المللي امام خميني (ره)**

**دانشكده معماري و شهرسازي**

**عنوان:**

**زندگي نامه مولانا و آثار او**

**استاد:**

**گردآورنده:**

**مولانا**

دریایی موج در موج و کف آلود. افقی صحنه در صحنه گسترده سرزمینی توده در توده پهن آفتابی درخشنده و پرتو اتفشان شبی تو در تو پیپیده ستاره های چشمک زن و راهنما آفتابی جان بخش و زندگی ساز حیاتی جنبنده و فرساینده عشقی حیات بخش و مولد دیداری امید دهنده و جانفرسا مهار امید بخش تابستان کمال آفرین پاییز پروراننده زمستانی که همه برای حیاتی جدید آماده می کند. انسانی که در بی جان, جان می جوید و دل سوختن به جانداران را می داند. روحی که بهار و گل زندگی را دوست دارد. انسانی که برای انسانها می گیرد بارانی که می بارد, بادی که می وزد آفتابی که متولد می شود ماهی که می میرد. مهتاب نور آفتاب گرمایی احاصه کننده که غرور را می گذارد اشک چشم و آتش دل : مولانا.

در يکي از نوشته هايم نوشته بودم که: «مولانا پايان ناپذير است» مولانا پايان ناپذير است. چه حرف درستي گفته ام چه جمله موجزي بکار برده ام. حيات در تکاپوست. کهنه نو را مي سازد. دنياي يک لحظه پيش, دنيايي لحظه بعد از مي آفريند: مولانا.

دلم از آتش مهرت مي سود. چشمم از محبتت مي گريد. گريه اي که با خنده پهلو مي زند. مثل زميني که از نم نم خيس باران مي شود. چون بوي خاک که پس از باز شدن هوا به مشام مي رسد. در تو مرده ام و فاني شده ام با تو زندگي مي کنم: مولانا.

آثار مولانا: شش دفتر مثنوي (1) 2- مجالس سبعد ((2) مکتوبات (3) ديوان کبير (4) 5- فيه مافيه (5)

لقب سلطان العلما:

1) پدر مولانا جلال الدين محمد, محمد بن حسين بن احمد خطيبي است که به «سلطان العلما بهاء الدين ولد» شهرت دارد. خود او در «معارف» به نزديک شدن عمر خود به پنجاه و پنج سالگي در آغاز رمضان 600 هر اشاره کردهخ است. (1) اگر بپذيريم که اين سخن را در پنجاه و چهار سالگي بر زبان آورد, بايد در سال 546 ه / 1152 – 1151 م توليد يافته باشد. زنگدگاني بهاء الدين که «مولاناي بزرگ» نيز خوانندش – حتي در «ابتدا نامه» هم به کرامات آميخته است. در راس کرامات منسوب بر اين کرامت که قلب «سلطان العلما» را به خصومت محمد (ص) بدو بخشيده است حامي دارد.

2) بدرستي معلوم نيست که سلطان العلما در چه سالي از بلخ کوچ کرده است. سپهسالار مي نويسد او از بلخ خارج شد. شهر به شهر و دريا به دريا رفت تا به بغداد رسيد. چند صباحي در آن شهر اقامت کرد و راه حج در پيش گرفت و بعد به ارزنجان آمد و زمستان را در آق شهر ارزنجان گذارند. چون خواست از آن شهر سفر کند علاء الدين کيقباد قاصدي فرستاد و او را به قونيه دعوت کرد و سلطان ‌العلما به قونيه آمد.

3) سلطان العلما در مدتي کوتاه در قونيه شهرت شاياني کسب کرد. چنانکه امير بدر الدين گوهرتاش لله سلطان علاء الدين کيقباد به سلک مريدان او پيوست و مدرسه اي بنام وي بنا نهاد.

به گفته سلطان ولد، سلطان العلما قريب دو سال در قونيه زيست و بالاخره روز جمعه 18 ربيع الاخر سال 628 ه / دوازدهم ژانويه 1231 م روي در نقاب خاک کشيد:

در جنازه اش چو روز رستاخير

مرد و زن گشته اشک خونين ريز

نار در شهر قونيه افتاد

از غمش سوخت بنده و آزاد

علما سر برهنه و ميران

جمله پيش جنازه با سلطان

هيچ در قونيه نماند کسي

از زن و مرد و از شريف و سخي

ک نشد حاضر اندر آن ماتم

چون کنم شرح آن کز آن ماتم

شد زغم هفت بر ننشست

دل چو شيشه اش ز درد شکست

هفته اي خوان نهاد در جامع

تا بخوردند قانع و طامع

چون سلطان العلما در سال 546 ه / 52-1151 م تولد يافته بنابراين در حال مرگ هفتاد و نه يا هشتاد ساله بوده است.

4) بنا به روايت مشهور مولانا جلال الدين محمد در ششم ربيع الاول سال 604 ه / سي ام سپتامبر 1207 تولد يافته است. در مقابل روايات مذکور در «فيه ما فيه» به گفته زير از مولانا برمي خوريم:

«در سمرقند بوديم و خوارزمشاه سمرقند را در حصار گرفته بود و لشکر کشيده جنگ مي کرد و در آن محله دختري بود عظيم صاحب جمال چنانک در آن شهر او را نظر نبود و هر لحظه مي شنيدم که مي گفت : خداوندا کي روا داري که مرا به دست ظالمان دهي و مي دانم که هرگز روا نداري و بر تو اعتماد دارم. چون شهر را غارت کردند و همه خلق را اسير مي بردند و کنيزکان آن زن را اسير مي بردند و او را هيچ المي نرسيد و با غياب صاحب جمالي کس او را نظر نمي کرد.